

نقدی گذرا بر خُفیِ علایی

دکتر سیّدحسین رضوی بُرقعی
مصحّح و پژوهشگر متون طبّی کهن

به یاد شادروان جمشید سروشیار
فرزانه مردی پُرخوانش و کم‌نویس

در کارنامهٔ محمود نجم‌آبادی شمارگان تصحیح پزشکی‌نامه‌های کهن اندک است؛ چندانکه ترجمهٔ فارسی امّهات متون طبّی عربی نیز نادر است. می‌توان سبب هراس ایشان از پا نهادن به این قلمرو را احساس احتمال خطر، یعنی نشانه رفتن دیرازودِ نوکِ تیز پیکانِ نقادان دانست که مقالهٔ کنونی نیز از شواهد اثبات این مدّعاست. همچنین است ویراستهٔ عربی *الجدری و الحصبه* که نگارندهٔ این سطور دریافته لغزشهای فراوانی به متن اصلی وارد شده؛ چندانکه منطقیاً به همین سبب در شمار تصحیح‌های انتقادی بنیادین هم شمرده نشده است. برآیندش اینکه کاستیهایی نیز به ترجمهٔ فارسی رخنه کرده که بر سر هم بخش عربی و برگردان فارسی آن به‌توالی در مجلّدی یگانه منتشر شده است. چون در مقدمهٔ کتابِ اخیر سخنی از مخطوطاتِ به‌کارگرفته‌شده نیست و در پانویس یا در تعلیقات نیز نسخه‌بدلی به دست داده نشده، شاید برگردانِ فرانسهٔ کتاب در روند ترجمهٔ فارسی و همچنین نمونهٔ چاپ قرن هجدهم لاتین-عربی و ویراستهٔ فان. دیک (منتشرشده در بیروت) که در مقدمه بدان اشاره کرده‌اند، در ارائهٔ این تصحیح، پیش روی نجم‌آبادی و البته مبنای ترجمه بوده است. دور نیست سبب کم‌کاری نجم‌آبادی در این قلمروها همین‌گونه نکات بوده باشد. زیرا تصحیح پزشکی‌نامه‌های عربی و فارسی و پژوهش در تاریخ طب، که در آن رعایت توصیه‌های ادوارد براون (۱۸۶۲-۱۹۲۶م) در کتاب *تاریخ طب اسلامی* (ص ۱۵۲-۱۵۱) شده باشد، مستلزم چیرگی بر دانشها و زبانهای متعدّدی است و همین امر سبب شده کشیدن این بار امانت برای ادبیات‌فارسی‌پیشگان و جماعت اطبّای فارسی‌زبان امروزی و از جمله نجم‌آبادی دشوار شده باشد و البته حکایت همچنان باقی است. ضمناً اقدام بدین کار، سنگ محکی برای سنجشِ خردِ ناب و هم‌هنگام ارزیابی میزان



محمود نجم‌آبادی

شجاعت مرتکب‌شونده نیز هست. چندانکه نگارنده این سطور در مقالات و کتابها بارها یادآور شده، در ممالک پارسی‌زبان از جمله ایران که از سده گذشته ویراستن متون به سبک اروپایی رواج یافته، نخستین نمونه پاکیزه و درست‌بنیان تصحیح پزشکی نوشته‌ای فارسی در ایران و ممالک همجوار، تصحیح *تقویم‌الصّحّه* به اهتمام دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ش) است؛ به‌ویژه به حکم تقدّم زمانی، حقیقتاً مَثَلِ اَعْلَاسْت. البته به باورم و عطف به اینکه ایشان دانش‌آموخته پزشکی جهان ز کهنه و نو نبوده‌اند که کار فهم و تفهیم را دشوارتر می‌کرده، کمابیش طی پنجاه سال گذشته نیز کمتر کسی در ایران در این زمینه توانسته گوی سبقت را از ایشان برآید. چون

خوانش دقیق متن و به دست دادن ضبط و تلفظ و معنی درست کلمات - به تعبیر کاظم برگ‌نیسی - از جنس زنده و سیّال در جمله و موضوع مربوطه که منطبق بر نگره مؤلف اولیه در سده‌های بعد باشد، مطلقاً کار آسانی نیست. زیرا در این زمینه همواره فرهنگهای کهن و نوی فارسی و عربی به تنهایی و لزوماً کاملاً کارآمد نیست. اینکه احتمالاً کسی منکر نخواهد بود نمونه‌ای از تصحیح متون فارسی طبی کهن در دوره معاصر را که پیراستگی و شایستگی شیوه تحقیق شادروان یوسفی را داشته باشد، به‌سختی می‌توان به دست داد. از جمله به حکم بیست‌وهشت سال آنسی که با تألیف موفق هروی داشته‌ام، دریافته‌ام شادروان احمد بهمنیار (۱۲۶۲-۱۳۳۴ش) هم که نمونه عکسی و ترجمه فرانسیسکو رومئو زلیگمان (۱۸۰۸-۱۸۹۲م) را پیش رو داشته، در تصحیح *الابنیه عن حقائق الادویه* از لغزش به دور نمانده‌اند. دکتر جلال متینی نیز - چنانکه در مقدمه *هدیه یادآور* شده‌اند - در ویراسته‌شان صرفاً به رعایت رسم‌الخط نسخه خطی *هدیه اخوینی* (کتابت: ۴۷۸ق) بسنده کرده‌اند. یعنی تحقیق ضبط و تلفظ و تفسیر کلمات به کار گرفته نشده است. به جز این، داوری درباره اجزای تاریخ طب یا زندگی و کارنامه آثار پزشکان نیز آسان نیست که برای نمونه در همین متن نقدشونده بدان اشاراتی خواهد شد.

اما *حَقّی علایی* از معدود کارهای شادروان نجم‌آبادی است که به سبب وسواس آمیخته با بیمناکی بسیار از لغزیدن و ناآزمودگی در فن تصحیح، ویراسته‌ای سخت‌آزاردهنده و خازرارواره برای خوانندگان پزشکی کهن و جویندگان شیوه‌های پیشگیری - درمانی از کار درآمده است؛ مخطوطات به کارگرفته‌شده نیز که نامعتمد و تکیه‌ناپذیر است، چنین ویژگی‌هایی دارد. بسی مایه شرمساری برای ایران در عرصه علم و تحقیق جهانی است و البته کارنامه مردودشوندگی روش تحقیق معیار در آثار منتشرشده، و هم‌هنگام آیینۀ بی‌سروسامانی ذهنی و روند پژوهشهای پزشکی پیشگان این مُلک

در بوتۀ نقد نقّادان ایرانی و بیگانه است که هنوز همه روزه در ایران کارهایی این چنینی وار و البته فرودست‌تر از تلاشهای اروپاییان سده نوزدهمیِ نافرسی زبان دربارهٔ پزشکی‌نامه‌ها به دست چاپ سپرده می‌شود.

طی بیست و چند سال گذشته دریافته‌ام: بیشینه، یک مخطوطه از *حُفّی علایی* که آغاز، میان و پایان آن هم افتادگی دارد، اندکی رنگ اعتبار دارد و بوی اصالت و صحت از آن به مشام می‌رسد. بر سر هم می‌توان گفت چاپ سنگی کانپور هندوستان و نیز مخطوطاتی که برای این ویراسته به کار گرفته شده، به درستی انتخاب نشده‌اند. شیوۀ تصحیح به کار گرفته شده نیز از نوع التقاطی و همزمان قیاسی است. چندانکه در اغلب اوقات ضبط درون‌متنی نادرست و پانوشتها درست‌تر است. پس برآیندش کتابی شده آکنده از شماره‌گذاری، قلاب، پرانتز، گیومه و نشانه‌های ریاضی و مُسّاوی که به راستی خواندندش روح را عذاب الیمی است از نوع «صحبتِ ناجنس».

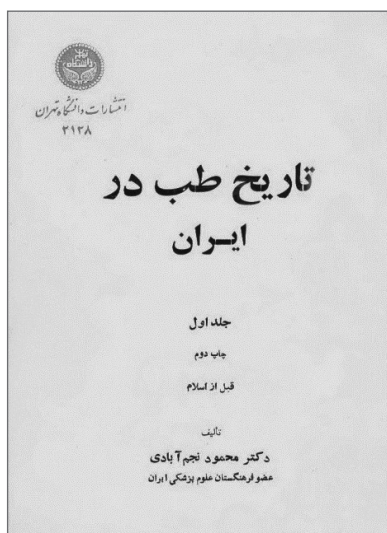
متن چاپی *حُفّی علایی* گره‌های کور فراوانی دارد که خواننده را با انبوهی از کلافه‌های عظیم پیچاپیچ احاطه و در میان گردابی هایل رها می‌کند. تعلیقاتش نیز باتلاق‌واره‌ای است که بیرون آمدن از آن آسان نیست. آنچه پیش رو نهاده شده مشتبی داده‌های نامتقارن است که باید نشست و شاید و نه همواره بتوان یکی از آن همه را برای فهم درست خویش انتخاب کرد. انصاف آن است با چنین تصحیح‌هایی، تصویری مخدوش از مؤلف بخت‌برگشته در ذهنهای نسل امروزی نقش می‌بندد و تألیفی به تعبیر مولانا همچون نی از نیستان جداگشته به دست داده می‌شود که البته اسماعیل جرجانی اگر زبان به سخن می‌گشود، سینه‌ای شرحه شرحه از فراقِ متنِ دلبندهش داشت که از جداییها حکایت می‌کرد. نگارندهٔ این سطور چند نوبت در نشستهایی که داشته‌ایم به همشهری‌ام، دکتر علی اشرف صادقی که سرپرست طرح تألیف *فرهنگ جامع زبان فارسی* هستند و همکارانشان که بخشی از مدخلهای مربوط را برای بازبینی نزد من فرستاده بودند، یادآور شده‌ام دست‌کم در زمینهٔ محتویات واژگانی پزشکی‌نامه‌ها و گیاه‌دارونامه‌های کهن به سبب عدم اصالت بسیاری مخطوطات در بسانمونه‌های فاکسیمیلیه همچون *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* با مقدمهٔ دکتر حسن تاجبخش و یا به سبب به کار نداشتن انضباط ضروری در رویهٔ تحقیقات، تصحیح‌هایی همچون *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* فرهنگستان علوم پزشکی ایران یا داده‌های موجود در تعلیقات *الأعراض الطّبیّه* چاپ دانشگاه تهران، زنگ خطر را پیش گوش عقل سلیم و عقلای قوم به صدا در خواهد آورد که اگر مجموعهٔ نهایی آکنده از لغزشهای علمی و ادبی نبوده باشد، سرشار از نقصان و فقدان داده‌ها و نویافته‌هایی خواهد شد که اندک‌اندک در انتشار نقّادیهای نسل جوان آغاز شده است. آیندگان نگاه منتقدانه‌ای تیزتر از آنچه که مردم روزگار ما به *لغتنامهٔ دهخدا* دارند، نسبت به فرهنگ فارسی یادشده خواهند داشت. نیز چنین است فرجام کارِ مصتحنانی که به این متون ضعیف‌التصحیح تکیه می‌کنند. مدخلهای دائرةالمعارفی یا فرهنگ‌هایی که در زمینه‌های مختلف تألیف می‌شوند و بدین گونه چاپها استناد می‌کنند، نامعتمد و گسست‌پذیر خواهند بود. منطقاً برآیندش این است مخاطبان این متون خاصه جوان از خوانش و پژوهش در این

زمینه رمیده شوند. با این روند کنونی همسنگ بحران خشکسالی و نابودی محیط زیست همچون زاینده رود و دریایچه ارومیه یا پدیده فرار مغزها و ارزها و سرمایه‌ها در ادبیات فارسی هم اتفاق خواهد افتاد که پهنه میراث مکتوب این زبان زیر سم اسبان مغول‌وار دنیای علم و ادب و تحقیق غرب به ویژه فضای مجازی منکوب خواهد شد و از اکابر ایرانی نیز نشانی نخواهد بود.

بر سر سخن خویش باز آییم که البته با این همه لغزش و ابهام، به باورم پیکره تصحیح متن *حُفّی علایی* و به‌ویژه شیوه به‌کارگرفته شده در روند ویراستن و تعلیقه‌نویسی نشان می‌دهد متن نقدشونده جز از زیر دستان شادروان نجم‌آبادی بیرون نیامده است. مقاله کنونی نیز صرفاً معطوف به نقد مقدمه کتاب و چند بخش از توضیحات نادرست یعنی جمعاً یک پنجم نخست حجم نمونه چاپی است. در این میان در پیکره این نوشته به متن اصلی *حُفّی علایی* یا به قول قدما به نص تصحیح‌شده هم نپرداخته است. زیرا دست‌کم کتابی به همین اندازه یا بیش از آن نیاز است که داد سخن داده شود. امید است در تعلیقات نو ویراسته *حُفّی علایی* بخشی از نقادها به دست داده شود. اما چون یادکردهای تاریخی در مقدمه و نیز تعلیقات سبب انحراف ذهنی دانشجویان و خوانندگان می‌شود، به همین دو بخش بسنده شده است.

از آنجا که سالهاست به همسنجی نسخه‌های خطی متعدّد و مقایسه آن با دیگر آثار اسماعیل جرجانی دل‌مشغول بوده‌ام، با متن *حُفّی* بیگانه نیستم. امید است اگر تقدیر مُساعد افتاد، گزارشی از خوانش حدود سی‌ساله‌ام بزودی منتشر شود. چکیده آنکه نسخه‌های خطی ترکیه چندان مُعتمد نیست. چنانکه یاد شد انصافاً نمی‌توان به هیچ‌یک از تاریخهای درج‌شده در مخطوطات *حُفّی علایی* و فهرستهای مربوط تکیه کرد. یادکرد انتشار این مقاله به این معنی نیست که دیگر ویراسته‌ها و تصحیح‌های پزشکی‌نامه‌های فارسی و عربی منتشره در ایران در سالهای اخیر دقیق و اعتماد‌پذیر است؛ بلکه چون به شادروان محمود نجم‌آبادی ارادت داشته‌ام و در تاریخ پزشکی نویسی و به ویژه رازی‌پژوهی از پیشگامانم می‌شمارم، قلم نقد به دست گرفته‌ام تا یادی از یکی از پیشگامان تاریخ طب معاصر شده باشد. بخشهایی، به خاطر اتم با روانشاد محمود نجم‌آبادی و گفتمانهای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و خاطر ایشان از بدیع‌الزمان فروزانفر و نجم‌آبادی اختصاص داشت که پس از افزایش حجم به‌ناچار آن را حذف کردم.

واژه «حُفّی» به گواهی از هری در *تهذیب‌اللغه* با ضمّ حاء و ضمّ فاء مشدّد درست است که امروزه فارسی‌زبانان با سکون فاء تلفظ می‌کنند. ضمناً «حُفّ» صرفاً یک چکمه نیست بلکه دقیقاً به معنی یک جفت چکمه یعنی دوتاست (بنگرید به ادامه مقاله، شماره ۱۳). یادکرد جرجانی نیز در مقدمه کتاب مؤید همین نکته است: «این مختصر اندر دو مجلد نهاده آمد بر قطع مطول تا پیوسته در موزه توان داشت؛ بدین سبب این مختصر را *حُفّی علایی* گویند». البته ظرافتهای ادبی نیز در این نامگذاری به دست دادنی است که یادکردنش سبب تطویل گفتار خواهد شد. نگارنده این سطور دست‌کم یک نمونه خطی را دیده که به قطع بلند و باریک پالتویی است که هر نیمه در یکی از دو چکمه راست و چپ جای داده می‌شده است. اینک چند نمونه از نادرستی‌های مقدمه و تعلیقات کتاب:



۱. روایت مشهور «العِلْمُ عِلْمَان: علم‌الادیان و علم‌الابدان» که در مقدمه کتاب (ص یک) آورده شده، به تقریب از سوی هیچ‌یک از بزرگان پزشکی کهن در تمدن اسلامی - دست‌کم تا قرن پنجم هجری - یاد نمی‌شده است. اسماعیل جرجانی نیز در صدر آثارش به این روایت اشاره‌ای نداشته است. نگارنده این سطور به حکم دست‌کم بیست‌ودو سال واکاوی پزشکی‌نامه‌ها، به کارگیری این جمله را در نسخ پیش از ۵۰۰ق، برآیند دستکاری کاتبان سده‌های بعدی می‌داند. می‌نماید در اصالت انتساب به پیامبر (ص) باید سخت تردید کرد. تا آنجا که کاویده‌ام *بیان‌الطب* تألیف حبیبش تفسیسی (تألیف: حدود ۵۶۰ق) از نخستین یادکنندگان است البته اگر

کاتبان الحاق نکرده باشند. هم‌هنگام محک محکمی نیز هست. فی‌المثل تاریخ تألیف ۴۸۰ق برای چشم‌پزشکی‌نامه *نورالعیون* - مشتمل بر این یادکرد^۱ در خوشبینانه‌ترین حالت، افزوده استنساخ‌گران است. واقعیت، این که ماهیت قرن پنجمی‌اش مشکوک است. همچنین در *فردوس‌الحکمه* (تألیف: ۲۳۴ق) که به گواه مقدمه‌اش، طبری باورهای دینی محکمی داشته و آورده‌اند پس از ورود به بغداد به اسلام گرویده، چنین یادکردی دیده نمی‌شود. چنین است *مصالح‌الابدان والانسف ابوزید بلخی* (م. ۳۲۰ق) با آنکه آکنده از داده‌های آیین نبوی است، اما از این گفتار تهی مانده است. اشتغال بر این یادکرد، ذهن را به دو قرینه سوق می‌دهد. یا اساساً کتاب جعلی است یا متن در مقدمه و میانه دستکاری شده است. به باورم به جز ضعف استنادی حدیث، بوی ریاکاری دیندارنمایانه و همزمان تعلق انباشتن داشته‌های این جهانی از شمار علمای یهود از پس آن استنباط می‌شود. زیرا فرزندان سده اخیر نیز از نقل آن سخت پرهیز داشته‌اند. شاید برای افزایش مراجعه به طبیب بوده که ضمناً نقادی آیین‌پاسان متعصب را از پزشکی‌ورزی می‌کاسته است.

۲. «مؤلف این کتاب سید اسماعیل جرجانی در تجدد طب اسلامی سهم بزرگی دارد» (ص یک). اولاً باید دانست این نگره برگرفته از *نامه دانشوران ناصری* است که البته بدان اشاره‌ای نشده است: «در دوره اسلام مقنن قانون و مجدد رسوم طبیه است». ثانیاً تعبیر تجدد دست‌کم در روزگار ما برای مفهومی که در ذهن مؤلفان مأخذ مذکور و مصححان بوده نادرست است. زیرا از کارنامه زندگی جرجانی مستفاد نمی‌شود که می‌خواسته راه نوبی در پزشکی کهن بگشاید. بلکه کوشیده پزشکی‌نامه‌ای ماندگار به زبان فارسی تدوین کند. اساساً در تمدن اسلامی، مؤلفان اغلب از منابع عربی‌زبان بهره می‌گرفته‌اند که سرچشمه آنها به ترجمه‌های یونانی - عربی و سریانی - عربی بازمی‌گشته است. نگارش متون هم

۱. *نورالعیون*، ص ۳.

به عربی بوده است. اساساً جرجانی هیچگاه در نوشته‌هایش به نوآوری‌اش در طب اشاره‌ای نداشته و دیگران هم از جمله ابن‌ابی‌اصیبعه در *عیون‌الأنباء فی طبقات‌الأطباء* دربارهٔ جرجانی چنین قضاوتی نداشته‌اند. بلکه صرفاً اشتمال بر همهٔ آنچه را که در دیگر کتابهاست ویژگی شاهکارش می‌شمارد. درنگ‌پذیر اینکه چنانکه یاد شد، جرجانی در مقدمهٔ *ذخیرهٔ عربی* از نکوهش معاصرانش یاد می‌کند که بر او خرده گرفته‌اند چرا شاهکارش به فارسی نوشته شده است. بنابراین سالهای پایانی عمرش معطوف به عربی‌گردانی کتاب شد. البته با این کار باز هم از سوی عرب‌زبانان بدان اقبالی نشان داده نشد. پس نقض یادکرد مصححان احساس می‌شود. بزرگترین دستاورد جرجانی، رواج فارسی‌نویسی بوده که به غنای واژگان طبّی زبان مادری‌اش افزوده است.

۳. همچون بسیار کسانِ معاصر، زادسال ۴۳۴ق و مرگسال ۵۳۱ق برای جرجانی به دست داده شده است (ص دو). از قرن ششم تا روزگار تألیف *نامهٔ دانشوران ناصری* در پایان سدهٔ سیزدهم هجری به سال تولّد و مرگ صاحب *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* اشاره نشده است. الگود (۱۸۹۲-۱۹۷۰م) نیز در کتابش به سالزاد-مرگ او اشاره‌ای نکرده است. می‌نماید سرچشمهٔ آغاز این یادکرد تولّد، به تحقیقات شادروان جلال همایی (۱۲۷۸-۱۳۵۹ش) بازگردد که به تقریب طی قرن حاضر از سوی معاصران و از جمله محمود نجم‌آبادی تکرار شده است. خاستگاه این لغزش آن است که جرجانی در آغاز *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* فارسی یادآور شده ۵۰۴ق به خوارزم وارد شده اما نوشته‌ی زمان تدوین نهایی یا حتی آغاز تألیف کتاب اوست. از سوی دیگر این استنباط نادرست از همسنجی متن مقدمه‌های عربی و فارسی سرچشمه گرفته که در مقدمهٔ *ذخیرهٔ عربی* یادآور شده به وقت پایان گرفتن *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* به هفتاد سالگی رسیده است. دو نظریه محتمل است: یکی این که جرجانی هنگام پایان یافتن تألیف فارسی هفتاد ساله باشد، دیگر این که در زمان خاتمه یافتن ترجمهٔ عربی به هفتاد سالگی رسیده باشد. نگارندهٔ این سطور شواهدی از میان آثار جرجانی یافته که نشان می‌دهد پیش از مرگ، تدوین نهایی ترجمهٔ عربی *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* نیز پایان گرفته بوده است. عطف به آنکه یادآور شده تدوین نمونهٔ فارسی سالهایی طولانی‌تر زمانبر شده و دوستانداران کتاب از در گلايه درآمده بوده‌اند پس اگر معیار را *الجامع فی الطب* تألیف محمد بن زکریای رازی بگیریم که به گواهی خودش پانزده سال زمانبر شده، بنابراین اگر حدود ۵۰۴ق نیز آغاز به تألیف کرده سالی زودتر از ۵۲۰ق تألیف متن فارسی پایان نپذیرفته است. البته شواهد دیگری نیز هست؛ اینکه در سال ۵۰۴ق نشانه‌های سرزندگی و شادابی جوانی - میانسالی دیده می‌شود که در مقدمهٔ عربی *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* نیست. زیرا اگر وقت ورود به خوارزم هفتادساله بوده باشد، باید هنگام تألیف *حقی‌علایی* و *الأغراض‌الطّیبیه* که هر دو پس از *ذخیره* و در روزگار پادشاهی اتسز (۵۲۱-۵۵۱ق) انجام شده، حدود ۹۰ تا ۱۰۰ سال عمر داشته باشد که پذیرفتهٔ عقل سلیم نیست. هیچ‌یک از بزرگان آن روزگار چنین عمری نداشتند؛ ابوریحان بیرونی هنگام مرگ بیش از هشتاد سال نداشته و بوعلی سینا در پنجاه‌وهشت سالگی درگذشته است؛ پس عمر پساہفتاد سال برای آغاز تألیف چنین کتاب عظیمی پذیرفتنی نمی‌نماید. سال ۴۳۴ق نیز

به همین سبب برای زاده شدن او نادرست به نظر می‌رسد. بنابراین به باورم اگر معیار را پایان‌گیری *ذخیره خوارزمشاهی* فارسی پس از ۵۲۰ق بدانیم، جرجانی زودتر از ۴۵۰ق زاده نشده بوده است. ضمن اینکه سال مرگ ۵۳۱ق که بسیاری کتابها و مقاله‌های یکصد سال اخیر، به پیروی از صاحب *کشف‌الظنون* یاد کرده‌اند نادرست است. زیرا سال مذکور به گواهی ابن‌فندق، صاحب کتاب *تتمه صوان‌الحکمه* زمانی است که او جرجانی را در سرخس دیده بوده است. چرایی فاصله‌گیری جرجانی از شهر خوارزم و کوچ به سرخس در سالهای پایانی عمر می‌تواند موضوع یک تحقیق دلکش باشد. این همان شهر است که فخر رازی به سال ۵۸۰ق در آن *شرح قانون* را برای طبیبی به نام عبدالرحیم سرخسی نوشته که نشان می‌دهد میان سالهای ۵۳۱-۵۸۰ق دست‌کم در زمینه پزشکی‌ورزی مرکز علمی معتبری بوده است. دور نیست سرخس در روزگار جوانی، جرجانی را دیده و خاطراتی نیز برای فخر رازی نقل کرده باشد. گواهی اینکه در *حفظ‌البدن* برداشت‌پذیریهای فراوانی از آثار جرجانی دیده می‌شود. بر همین اساس شاید بتوان حدس زد اینکه جرجانی به ظن قوی‌تر نه در مرو - که مصححان یاد کرده‌اند - بلکه در سرخس در گذشته باشد. پس سال ۵۳۰ق که به میانجی یادکرد شهرزوری در *نزهة‌الارواح و روضة‌الافراح* نقل شده قطعاً نادرست خواهد بود. اما سال ۵۳۵ق برای مرگ جرجانی نیز سند استواری ندارد بلکه صرفاً یک حدس است؛ چون مأخذی در این باره به دست داده نشده است. سال وفات ۱۱۳۶ - ۱۱۴۰م [برابر با ۵۳۱-۵۳۵ق] که سیریل الگود به دست داده،^۱ نادرست و احتمالاً در مورد دومی (یعنی سال ۵۳۵ق) برداشت‌گاهش نجم‌آبادی بوده است.

۴. زادگاه جرجانی شهر گرگان یاد شده است (ص دو). عطف به آنکه در منابع کهن و از جمله در *عیون‌الأنباء فی طبقات‌الطبباء* به این نکته اشاره نشده، می‌توان استنباط ظاهری مصححان را سبب آن دانست که گویا شادروان نجم‌آبادی با تکیه بر محتویات *نامه دانشوران ناصری* در تحقیقات پیشینه جرجانی به این نکته اشاره کرده^۲ که شوربختانه میان نویسندگان زندگی‌نامه جرجانی در دهه‌های اخیر، این قول نادرست رواج یافته است؛ چندانکه همایش جرجانی سال ۱۳۸۱ش در «گرگان» برگزار شد. سیریل الگود نیز به این ورطه گرفتار آمده که نوشته جوانی از جرجان بر ابن‌ابی‌صادق وارد شده بوده است.^۳ حسن تاج‌بخش نیز در داده‌هایش پا را از آن فراتر گذاشته و محل تحصیلات جرجانی را گرگان برشمرده است. نکته‌ای که بسیاری از آن غفلت کرده‌اند اینکه خوارزم ناحیه یا قلمرویی با مرکزیت شهر جرجانیه بوده که جرجانی اغلب سالهای پزشکی‌ورزی و تدوین آثارش را در آنجا انجام می‌داده است. به ظن قوی شهرت‌یابی‌اش به جرجانی از انتساب به این شهر سرچشمه گرفته است. در تواریخ قدیم جرجان نیز نامی از او در میان نیست. نگارنده این سطور تاکنون در خوانش هیچ‌یک از آثار عربی و فارسی‌اش به نمونه‌ای برنخورده که وی روزگاری در کنار دریای خزر در شهر جرجان

۱. تاریخ پزشکی ایران، ص ۲۴۸.

۲. تاریخ طب در ایران، ۷۱۹/۲.

۳. تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۴۷.

می‌زیسته که امروزه در میانه شهرهای گنبد و گرگان جای دارد. فراتر از آن، جرجانی در ذخیره خوارزمشاهی از سفرش به قم و دیدار از فرزندان کوشیار گیلانی سخن گفته است. شاید ذهن معطوف بدان شود چون جرجانی به دنبال استادش محمودبن جریر ضَبّی اصفهانی (م. ۵۰۷ق) که ساکن شهر اصفهان بوده به خوارزم روانه شده، باید پذیرفت جرجانی نیز خاستگاهش اصفهان بوده که در مسیر سفر از اصفهان به خراسان بزرگ و خوارزم از قم نیز گذشته باشد. سالها پیش که یک نوبت سخن از احتمال انتساب جرجانی به اصفهان بود، زنده یاد جمشید سروشیار (۱۳۲۱-۱۳۹۶ش) یادآور شدند ناحیه‌ای در اصفهان به نام «خَرَجان» بوده و در *مرادالاطلاع* ثبت شده است. پس هم از این رو شاید پسینیان به حکم اقامت در جرجانی به جای «خَرَجانی» او را اشتباهاً با شهرت «جرجانی» یاد کرده‌اند. عطف به آنکه در منابع کهن معمولاً جرجانی به شکل اسماعیل بن حسن یاد می‌شده، شاید تردیدی در بطلان نظریه زاده شدن پزشک سده ششمی در گرگان ننماید.

۵. چنانکه یاد شد عطف به تولّد جرجانی پس از سال ۴۵۰ق و مرگ ابن‌ابی‌صادق نیشابوری حدود ۴۶۰ق، مسأله شاگردی جرجانی و استادی نیشابوری نسبت به او نیز که مصححین در مقدمه (صص دو - سه) طرح کرده‌اند، نادرست است. زیرا به جز جرجانی که در آثار تاکنون شناخته شده‌اش به شاگردی - استادی اشاره‌ای نکرده، از قرن ششم تا پایان قرن سیزدهم در منابع معتبر همچون *نامه دانشوران ناصری* نیز اشاره‌ای یافته‌شدنی نیست. به ظنّ قوی چون چند نوبت در کتاب *ذخیره خوارزمشاهی فارسی و عربی* به نام «ابن‌ابی‌صادق» اشاره شده، برخی گمان برده‌اند چون دیگر کسان کمتر یاد شده‌اند شاید نیشابوری بر جرجانی سِمَتِ استادی داشته است. این لغزش را حسن تاج‌بخش و شماری از محققان دیگر تکرار کرده‌اند که به باورم برداشتگاه بیشتری آنان، *تاریخ طب در ایران* محمود نجم‌آبادی بوده که از مصححان *حُفّی علایی* است. الگود نیز شوربختانه به این دام گرفتار شده و ذیل احوال جرجانی به این رابطه اشاره کرده است.^۱

۶. شاگردی ابوالقاسم قشیری از سوی اسماعیل جرجانی نیز مطرح شده است (ص سه). عطف به یادکردهای پیشین که از منابع کهن تا قرن سیزدهم ادامه یافته و عطف به تولّد او پس از ۴۵۰ق، شاگردی ابوالقاسم قشیری (۳۷۶-۴۶۵ق) نیز به چند دلیل منتفی است:

۱. اولاً جرجانی به چنین یادکردی اشاره نکرده است.
۲. بدیع‌الزمان فروزانفر در مقدمه تصحیح ترجمه کهن *رساله قشیری* که از شاگردان بیست‌گانه قشیری یاد کرده، از اسماعیل جرجانی نامی به میان نیاورده است.^۲
۳. منطقی در سن پانزده سالگی یا کمتر جرجانی که قشیری در گذشته بوده، این داوری درباره شاگردی او مردود خواهد بود.
۴. جرجانی هیچگاه از سفر خویش به نیشابور در آثارش یاد نکرده است.

۱. همان، صص ۲۴۷-۲۵۲.

۲. *رساله قشیری*، صص ۴۹-۵۱.

تکرار این همه لغزش طی چند دهه گذشته ماده اولیه‌ای برای افسانه‌سازی در سده‌های بعدی است که فی‌المثل جرجانی از جمله عرفا و فقها نیز بوده است. نکته شگفت‌آور اینکه پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در تحقیقات کوشیده شده اسماعیل جرجانی شیعه‌ای تمام‌عیار نموده شود. در حالی که اگر چنین انگیزه‌ای در کار باشد، باید از شاگردی او در برابر استادی شافعی همچون «ابوالقاسم قشیری» چشم‌پوشی شود تا استنادات محکم‌تری به دست داده شود. اما چنانکه نگارنده این سطور در مقاله «نقد ذخیره خوارزمشاهی» نوشته، جرجانی در آثار پزشکی‌اش به وقت یادکرد احکام حیض و نفاس، به نقل قول از ابوحنیفه و شافعی بسنده کرده و سخنی از پیشوایان شیعیان دوازده امامی نیست. بنده تاکنون به قرینه‌ای از میانه آثار جرجانی یا متون قدماء دست نیافته‌ام که بتواند نشان دهد وی بر اعتقادی بوده که حسن تاجبخش نیز به اقتدای بخش دلائل هفتگانه در تقریظ ذخیره خوارزمشاهی چاپ فرهنگستان علوم پزشکی، در مقدمه و پراسته الأعراس الطّیبه همچون قاضی نورالله شوشتری در مقام اثبات آن برآمده است. از سوی دیگر استادش ضبّی اصفهانی نیز که مشهور است از اصفهان به خوارزم رفته و جرجانی از پی او روانه شده، متهم به گرایش اعتزالی است که این، ناقض شاگردی قشیری خواهد بود.

۶. از سه تألیف آغازین پزشکی‌نامه‌های فارسی یاد شده است: *الابنیة عن حقائق الادویة*، *هدایة‌المتعلمین فی الطب* و *نبضیه* منسوب به بوعلی (ص چهار). نگارنده این سطور، طی سالهای ۱۳۶۹-۱۳۹۶ش که واکاوی‌های فراوانی درباره کتاب «موقق هروی» داشته، دریافته است که تاکنون هیچ‌یک از پزشکی‌نامه‌های کهن فارسی و عربی و نیز تواریخ عمومی و طبّی به این کتاب اشاره نکرده‌اند که البته سخت تأمل‌پذیر است. مقاله دکتر احمد مهدوی دامغانی درباره نادرستی نامگذاری *ابنیة* که نمی‌تواند در عربی فصیح «عن» به کار رفته باشد و نیز یادکردهای شادروان هوشنگ اعلّم در مدخل نام همین کتاب، از مستندات است که به نظر می‌رسد باید در تاریخ تألیف کتاب و استنساخ آن (۴۴۷ق) اندک‌اندک تردید روا داشت. از سوی دیگر در دهه‌های اخیر چند کتاب از جمله *دانشنامه حکیم میسری* که از سوی برات زنجانی به عنوان تألیف منظوم سده چهارم یاد شده و نیز *نورالعیون* که به نادرستی از آثار قرن پنجم در روزگار ملک‌شاه سلجوقی نمایانده شده، به قرائن متعددی می‌تواند نادرست دانسته شود.

از سوی دیگر حکیم ازرقی (م. ۵۲۶-۵۲۷ق) اثری به نام *الفیه و سلفیه* داشته که البته تاکنون نسخه‌ای از آن به دست نیامده که شاید تاریخ تألیف آن مقدم بر آثار جرجانی بوده باشد. همچنین *موجز گمی* که دکتر جلال متینی در مقاله‌اش به آن استناد کرده که از منابع یادکننده *هدایة* اخوینی است، شاید فارسی‌زبان و مقدم بر پزشکی‌نامه‌های جرجانی بوده است. زیرا اسماعیل جرجانی چند بار در *ذخیره خوارزمشاهی* از *موجز گمی* که در بردارنده نکات بالینی درمانی است یاد کرده که مؤلف آن احمد فرّخ یا فرج بوده است. همچنین کتابی به نام سلطان سنجر سلجوقی (حک. ۵۱۰-۵۵۱ق) گزارش شده که می‌تواند مقدم بر چیزی باشد که مصححان حقی علایی به وقت به دست دادن کارنامه مؤلفات طبّی

گرگانی یاد کرده‌اند. البته حبیبش تغلیسی نیز در فاصله ۵۲۲-۵۶۰ق شماری آثار طبّی به زبان عربی و فارسی داشته که دست کم دو عنوان فارسی زبان *کفایة الطب* (تألیف: ۵۵۰ق) و *بیان الطب* (تألیف: حدود ۵۶۰ق) بوده است. پس اثبات تقدّم سه تألیف فارسی طبّی یادشده بر آثار جرجانی دشوارپذیر است.

۷. مصحّحین یادآور شده‌اند که *ذخیره خوارزمشاهی* در ده کتاب فراهم آمده است (ص پنج). اما جرجانی در پایان کتاب نهم متن مذکور یادآور می‌شود که پیکره اصلی پزشکی نامه‌اش به همین جا ختم شده است. همچنین افزوده برخی از او خواسته بوده‌اند تا بخش مفردات و قرابادین را بدان بیفزاید که آنها را به کارهای مشابه ارجاع داده و به تعبیر خودش خواسته به حکم آنکه آزموده‌ها و دیده‌های شخصی گونه‌های مختلف جانوری و گیاهی و کانسازی نداشته، بار دیگر گفته‌های پیشینیان را مکرّر نکند. از سوی دیگر در مقدمه *ذخیره* عربی صراحتاً تصریح کرده که کتاب فارسی او نه کتاب بیشتر نیست: «ثمّ إعلموا إخوانی -أیدکم الله و إیای برحمته - أنّ کتاب الذخیره جعلته تسعة کتب لیس فیها کتاب الأدویة المفردة. و ذاک لأنّی لو نقلت ذاک من الکتب فهو شیء مفروغ منه و لیس یخلوا کلّ ذلک من التّقصیر».

سیریل الگود نیز خردمندانه و به حکم دقّت در خوانش *ذخیره خوارزمشاهی* به نه گانگی کتاب اشاره کرده است.^۱ گویا پس از مرگ جرجانی بوده که الحاقیات کنونی به آن افزوده شده است. نگارنده این سطور تحقیقی را سالها پیش انجام داد که نشان می‌دهد قطعاً کتاب در همانجایی که جرجانی به این توضیح اشاره کرده ختم می‌شود که بررسی آن، مستلزم نگارش مقاله مستقلی است.

۸. از لفظ «مقدمة المعرفة» یاد شده که نادرست است (ص ۱). باید «تقدّمه المعرفة» باشد که امروزه به پیش‌آگهی^۲ مشهور است. همان شاخه‌ای از پزشکی که پیش از پیدایش بیماری یا بروز نشانه‌های خطرناک آن می‌تواند پیشگویی‌واره‌ای طبّی به دست دهد و از آسیب بیشتر به ساختمان تن آدمی جلوگیری نماید. بقراط نیز به حکم خرد نابی که داشته و برای رفع نیاز پزشکی پیشگان تألیفی به همین نام داشته است.

۹. حجامت با Cupper و Venesection انگلیسی برابرگذاری شده است (ص ۲). Venesection به معنی خون‌گیری یا فصد و Cupper به معنای حجام است. برابر نهاده دقیق حجامت Cupping است؛ یعنی شاخ یا استکان حجامت‌گذاری بر پوست، به‌ویژه کمرگاه نهادن.

۱۰. در توصیف «عَرَض» و به میانجی فرهنگ نفیسی تألیف ناظم‌الاطباء نوشته شده است: «آنچه لاحق گردد مردم را از بیماری و جز آن و گزند» (ص ۵)

این یادکرد به قول طلاب قدیمی، مفید فایده مفهوم عَرَض در ذهن و زبان پزشکان کهن و از جمله جرجانی نبوده است. زیرا پیشینیان معتقد بوده‌اند که بیماری، سایه‌ای از آن و سبب‌ساز پیدایش است. از سوی دیگر بیماری را نیز سبب‌ساز عَرَض می‌گفته‌اند. بنابراین می‌توان مانند شجره‌نامه‌های خانوادگی

۱. ص ۲۴۹.

۲. Prognosis.

این چنین گفت: عرض بن مرض بن سبب! یعنی عرض فرزند مرض و نواده سبب است. البته شاید بتوان گفت پویایی و شاید سیالیتی در این پدیده‌ها وجود داشته باشد. یعنی آنچه که روزی مرض بوده در آینده می‌تواند سبب شود و آنچه امروز برای بیمار عَرَض است، در آینده می‌تواند خودش سبب نام گیرد و عامل پیدایش مرض شود. یعنی مانند انسانها که یک نوزاد می‌تواند روزی پدر و پدر بزرگ شود، سبب مرض و عَرَض هم چنین ویژگی‌ای دارند. در ادامه نیز عَرَض و عارض و عارضی و اتفاق و تصادف جمعاً یکی در نظر گرفته شده که در منطق و فلسفه ارسطویی که جرجانی نیز در آثارش و از جمله حَقَّی **علائی** از آنها بهره‌مند شده، لزوماً مترادف هم نیستند. زیرا عارض، اسم فاعلِ عَرَض است و عارضی نیز منسوب به عارض است که مفهومی جز عَرَض دارد. به نظر می‌رسد با مشاهده معادل Accident و Event بوده که مصححین این شمار برابرگذاری‌ها را به دست داده و باعث شوریدگی ذهن خوانندگان شده‌اند. درست‌ترین و ساده‌ترین برابر نهادِ عرض در پزشکی می‌تواند پدیده (Phenomena) بوده باشد. ۱۱. «بحران» به نقل از ناظم‌الاطباء چنین تفسیر شده است: «تغییری که بیمار را پدید آید» (ص ۶، ش ۱۶).

به تعبیر زنده‌یاد ایرج افشار اصطلاحی کلی‌گویانه است.^۱ عطف به طیف گسترده نیک تا بد بحران می‌تواند مسابقه نهایی میان دو ورزشکار یا تیمهای ورزشی دانسته شود. بحران بنا به تعریف جرجانی در همین کتاب حَقَّی **علائی** چنین است:

«بحران اندر لغت یونان، لفظی است شکافته از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر. از بهر آنکه همچنانکه دو خصم مدتی می‌کوشند تا بر یکدیگر کی و چگونه دست یابند و هر گاه که فرصت یابند هر یک در وقت کار خویش بکنند و مهلت ندهند، همچنین ماده بیماری و طبیعت، برسان دو خصم با یکدیگر می‌کوشند تا در آن مدت یا ماده پخته گردد و طبیعت دست یابد؛ اندر حال، نشان قوت طبیعت پیدا گردد و بحران نیک پدید آید؛ یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد؛ اندر حال عاجزی طبیعت را نشان پیدا گردد. پس معلوم شد که بحران، تغییر حال بیماری است از حالی بهتری یا بتری».

۱۲. مصححین در تفسیر روند بیماری یادآور شده‌اند که قدامت دربارۀ بیماری به سه مرحله عمده معتقد بوده‌اند: «الف) مرحله ابتدایی یا دوره اولی که ابتدای مرض بود، ب) مرحله وسطی را که نضج (پختگی) می‌گفتند، ج) مرحله سوم را بحران می‌گفتند که پس از این مرحله به بهبود یا مرگ بیمار منجر می‌گردید!» (ص ۶، ش ۱۶).

جرجانی خودش در باب نهم از گفتار نخستین «اندر شناختن حالهای بیماریها» در شاهکارش، **ذخیره خوارزمشاهی** آن را به چهار مرحله تقسیم کرده و لزوماً اجزای یادشده نیز منطبق بر یادکردی نیست که در توضیحات چاپ حَقَّی **علائی** آمده است: «باید دانست که بیماری را چهار حال است

۱. البته اول بار از ایشان شنیدم و بعداً دانستم پیش از او از سوی فروغ فرخزاد به کار رفته برای کسانی به ویژه پندپیشگان و باوربازیگران که در سخن گفتن آسمان و ریسمان را به هم می‌بافند و از شرق و غرب عالم، مطالب را به هم پیوند می‌دهند.

و هر حال را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالهای چاره‌ای نیست: یکی آغاز بیماری است و آغاز از آن ساعت شمردن که بیماری بر مردم ظاهر گردد... دوم حال فزودن بیماری است و تامادام که بیماری است و تامادام که بیماری همی‌فزاید... و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و این را «وقت انتها» گویند و این چنان باشد... و چهارم حال نقصان بیماری است و این را «وقت انحطاط» گویند... و هرگاه بیماری به وقت انحطاط رسد، بیمار از خطر بیرون آید و هم امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید».

۱۳. اگر «خُفّ» را مفرد بگیریم، نام کتاب باید خُفّ علایی باشد. اما «خُفّی» مثنی، یعنی دوتا یا یک جفت است. پس چنانکه در آغاز مقاله کنونی یاد شد، خُفّی به معنی دو چکمه است که بار دیگر کلی‌گویانه به ضبط مفرد کلمه اشاره شده است: «خف به ضمّ خاء به معنی موزه (=چکمه) است و چنانکه مؤلف در مقدمه توضیح داده این کتاب پس از تألیف *ذخیره خوارزمشاهی* که کتابی حجیم و بزرگ بود برای سهولت استفاده و اینکه بتوان آن را در موزه و چکمه (برای شاهان) گذارد تهیه شده است». یعنی توضیحات مصححان اگر درست است باید نام کتاب به خُفّ تغییر کند. اما اگر خفی درست است باید به مفهوم دوگانه بودن چکمه‌ها اشاره می‌شد. البته ممکن است کسی پادشاه نباشد اما بتواند آن را در چکمه جای دهد. جالب اینکه کسی که برای او این کتاب تدوین شده دست بر قضا ولیعهد پادشاه بوده که هنوز به روزگار فرمانروایی نرسیده بوده است.

۱۴. قوّت نفسانی مترادف Physical power یاد شده است (ص ۹). این لفظ که معادل «قوّة جسمانی» است، نمی‌تواند همسنگ چیزی باشد که در ذهن جرجانی است. زیرا قدمات معتقد به سه روح و سه قوّة نفسانی، حیوانی و طبیعی بوده‌اند که به ترتیب در دستگاه مغز و اعصاب، قلب و عروق و سرانجام آخری در کبد جای دارد. بنابراین معادل قوّت نفسانی Mental/Nervous/Cerebral power است. قوّة نفسانی همان است که امروزه امواج الکتریکی آن با دستگاه‌های الکتروآنسفالوگرافی یعنی دستگاه ثبت برقی مغزی، ثبت می‌شود.

۱۵. درباره نَزله چنین یاد شده است: «نَزله = Rheum و catarrh و Cold هر سه واژه ترجمه انگلیسی نَزله می‌باشد بهترین واژه فارسی آن، سرماخوردگی همراه با ترشح بینی است که عمومیت یابد» (ص ۱۳). اول آنکه قدمات معمولاً در پزشکی‌نامه‌ها دو بیماری «زکام» و «نَزله» را توأمان یاد می‌کردند ولی تفاوت ساده و روشنگرانه‌ای را به دست داده بوده‌اند. از جمله ثابت بن قره (م. ۲۸۸ق) نوشته است: «فروریزش تراوشهای مغزی به سوراخهای بینی همان زکام است و اگر به دهان یا حلق فروریزد نَزله نامیده می‌شود».^۱

اما سه واژه انگلیسی نیز مترادف نیستند. زیرا به ترتیب، معادل «بلغم»، «نَزله» و «زکام» است. واژه Rheum ریشه‌ای یونانی دارد که بیماری روماتیسم از همین لفظ مشتق شده که به فراوانی میان ایرانیان امروزی رواج دارد. بنابراین سرماخوردگی خروجی اش در سوراخهای بینی، و نَزله خروجی اش

در ته حلق است. بلغم هم می‌تواند در هر عضوی تجمّع یابد و سبب پیدایش بیماری خاصی شود. ۱۶. دربارهٔ وبا چنین یاد شده است: «مقصود از وبا تولّد کند در اصطلاح طبّ قدیم آن است که همه‌گیر گردد. این اصطلاح عموماً دربارهٔ بیماریهای همه‌گیر از هر نوع ساری و جاری بوده است. به علاوه دربارهٔ هوای وبایی و آب وبایی که در طب پیشین متداول بوده است، مقصود بیماریهای همه‌گیر از آب و هوا می‌باشد وبا = کلرا (Cholera) است» (ص ۱۳، ش ۱۲). چندین لغزش در این بخش اتفاق افتاده است. اولاً وبا به معنای بیماری یادآورندهٔ اسهال شدید نیست که در ذهن پزشکان و مردمان امروزی است. «وبا» چنانکه اسماعیل جرجانی در باب دوازدهم از گفتار نخستین *ذخیرهٔ خوارزمشاهی* اندر شناختن تغییر هوا به سبب‌های بدن طبیعی، یاد کرده به آلودگی هوا اطلاق می‌شده است: «تباهی و تغیر که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد: یکی آنکه گوهر او متغیر شود، دوم آنکه کیفیت او متغیر شود. اما آنچه گوهر او متغیر شود و تباه گردد، آن را وبا گویند. و این چنان باشد که گوهر هوا عفن گردد و همچنان که گوهر آب که اندر آبدانها بماند، عفن گردد. و هوای خالص و آب خالص هرگز عفن نشود». پس در مقام تشبیه از آب برای تفهیم مطلب استفاده شده نه اینکه در آب نیز وجود داشته باشد. اما باید دانست وبایی که نجم‌آبادی یاد کرده، مفهوم عام بیماریهای همه‌گیر از آن استنباط می‌شود. وبا و طاعون از بیماریهای کُشندهٔ همه‌گیر بوده که قدماء از آن سخت می‌هراسیده‌اند. ابن‌مبارک قزوینی (۹۲۸ق) دربارهٔ وبای پدیدآمده در سال ۹۲۶ق در استانبول نوشته که سلیمان قانونی، پادشاه عثمانی از او می‌خواهد که با او به بیلاق بیاید و او به جای این کار رساله *نصیحت‌نامهٔ سلیمانی* برای او تألیف کرده که نگارندهٔ این سطور سالها پیش آن را ویراسته است». یاد کرد او از «وبا» چنین است: «پوشیده نیست که هوای متعفن به ضرورت، بی اختیار مردمان از راه بینی و دهان و غیر آن به درون بدن ایشان می‌رود و چون خود متعفن است، جوهر روح حیوانی را نیز متعفن می‌سازد. زیرا که تعفن هوا، آتشی بُود سرایت کننده. چه تعفن هوا از شهری به شهری دیگر سرایت می‌کند و سرایت آتش از شهری به شهری دیگر نمی‌باشد. و سرایت تعفن هوا در روح حیوانی و در هوایی دیگر نیز بی‌استعداد نمی‌باشد. و از این است که آتش در چوب خشک زودتر سرایت می‌کند تا در چوب تر. و چون تأثیر تعفن هوا در روح، موقوف بر استعداد روح است قبول تعفن را، بعضی مردم در ایام وبا و تعفن هوا از اثر و ضرر وبا سالم می‌مانند و هم از این است که وبا در بعضی ایام، عام نمی‌شود بلکه مخصوص به موضعی می‌باشد که هوای او تر باشد و در گرمی و سردی معتدل».^۱

در ذهن بسیاری مردمان آن روزگار و حتی تا امروز وبا و طاعون یکی پنداشته می‌شده یا دست‌کم مرز آنها در هم تنیده شده بوده است اما به راستی این چنین نیست. ابن‌مبارک قزوینی دربارهٔ تعریف طاعون چنین آورده است: «چون از تعفن روح، اخلاط نیز متعفن گردد و طبیعت مدبّره، اخلاط متعفنه را خواهد که از حوالی اعضاء رئیسه مثل دل و دماغ و جگر دور گرداند تا خلط متعفن، به ایشان ضرر نرساند چنانکه صاحب‌خانه، تخته‌ای که آتش در او گرفته از حجره‌های خوب خانه دور

۱. *نصیحت‌نامهٔ سلیمانی*، ۱۲۸ - ۱۲۹.

کند تا آتش در حجره‌های خوب نگیرد. و چون طبیعت، اخلاط متعفن از اعضای رئیسه دور کند اگر آن خلط متعفن را از دل دور کند آن خلط متعفن را به ابط یعنی کش بغل بریزاند تا دل از او سالم ماند. پس در کش بغل، ورمی ظاهر گردد و اگر آن خلط را از دماغ دور کند در پس دو گوش ورمی ظاهر شود و اگر آن خلط را از جگر دور کند در کش ران ورمی ظاهر شود و این ورمها را که از دفع طبیعت بود ماده از اعضای رئیسه، طاعون خوانند. پس طاعون، ورمی بود کشته از دفع طبیعت در مفرغه‌های اعضای رئیسه و طبیعت مدبره نفس ناطقه در آدمی.^۱

اما به نظر می‌رسد آنچه در برابر‌گذاری وبا و Cholera در توضیحات کتاب یاد شده، در گذر زمان دست کم در ذهن پزشکان دچار تغییراتی شده است. فی‌المثل شلیمر در فرهنگ طبّی‌اش ذیل مدخل کلرا آن را مترادف با هیضه قرار داده است.^۲ پس می‌توان گفت «وبا» به معنای اخص کلمه در طب گذشته وابسته به هوا دانسته می‌شده که در یکی دو سده اخیر، مترادف اسهال و استفراغ، یعنی هیضه شده که شلیمر آورده است. پس در ذهن قدماء وبا لزوماً بیماری همه‌گیر همراه اسهال شدید نبوده است. ضمناً باید دانست تب و بایی از بیماریهای وابسته به وبا دانسته می‌شده که در بخش تبها از آن یاد می‌کرده‌اند. جالب است رازی نیز وبا را به عنوان یک بیماری همه‌گیر تلقی نمی‌کرده بلکه وابسته به دگردیسی هوا می‌دانسته است.^۳

۱۷. گوشت قدید چنین تفسیر شده است: «گوشت کفاینده پاره کرده یا گوشت به درازا بریده خشک کرده... گوشت نمکسود خشک کرده» (ص ۱۶، ش ۱۱). لفظ «کفاینده» نادرست است. «کفاینده» از مصدر کفانیدن به معنای شکافته شده درست است. گرچه ریشه واژه «قدید» در عربی به معنای گوشت به درازا بریده باشد، مقصود اطباء گوشت خشکیده و مانده‌ای است که برای روزگار دسترس‌ناپذیری به گوشت و فصل زمستان در زمانه پیش از اختراع سردکننده‌های امروزی از جمله یخچال کاربرد داشته است. تا چند دهه پیش در روستاهای ایران نیز از این گوشت به عنوان «گوشت قرمه» یاد می‌شده است. کمابیش می‌توان فرآوری آن را در تاریخ تمدن سده‌های اولیه اسلامی به دست داد که شاید فرآوری‌اش شبیه کالباس، سوسیس و همبرگر امروزی بوده که آنها را در روده جانوران جای می‌داده‌اند.

۱۸. ذیل «سفیدبا» معادل «شوربا» یا «آش سفید» آمده (صص ۱۶-۱۷، ش ۱۲) که مستقیماً تفسیر لفظ به لفظ این واژه عربی دگردیسی شده از زبان فارسی است. اما به قرینه آنچه علاءالدین طبیب یاد کرده می‌توان گفت فرآوری آن شبیه غذایی بوده که امروزه به آن نخودآب گفته می‌شود؛ یعنی ماهیت آن از خانواده آشها نبوده است. در پزشکی‌نامه‌های عربی واژه فارسی تبار «سپیدبا» به «اسفیدباج» تبدیل شده و گاه به آن «اسبیدباج» گفته‌اند. اسپیدباجات جمع نادرستی از اسپیدباست که در برخی

۱. همان، ۱۴a - ۱۴b.

۲. فرهنگ اصطلاحات طبّی شلیمر، ص ۱۳۵.

۳. المنصوری فی الطب، ص ۱۸۸.

پزشکی‌نامه‌های فارسی یاد شده است. بر سر هم، نام این غذا با ضبط‌های گوناگونی در *حفی‌علایی* و دیگر منابع یاد شده است: سپیدبا، اسپیدبا، اسپیدبا، اسپیدبا، اسپیدبا، اسپیدبا. در نسخه‌ای خطی اسپیدبا این چنین تفسیر شده است: «ظاهراً معرب سفید آش است و به فارسی شوربا نامند و آن مرقی است که از ادویه‌ حارّه و گوشت مرغ و غیر آن و سبزیها و غیرذلک برحسب اقتضای حال ترتیب دهند و طعم غالبی نداشته باشد»^۱.

۱۹. «خان» (ص ۱۹، ش ۴) ضبط نادرستی است. عطف به آنکه جمع آن به شکل خانها در مخطوطات آمده چنین داوری‌ای درباره‌ مفرد آن شده است. از سوی دیگر همین واژه به نقل از *برهان قاطع* به معنی خانه و سرا تفسیر شده است. در حالی که به گواهی داده‌های *فرهنگ فارسی معین* «خانه» و «سرا» با هم فرق داشته و به ترتیب همان «اتاق» و «خانه» امروزی بوده است. پس آنچه امروزه «خانه» نامیده می‌شده در آثار جرجانی مسکن و آنچه که امروزه «اتاق» نامیده می‌شود، با لفظ «خانه» یاد می‌شده است. به نظر می‌رسد در آثار حبیب تفریسی نیز همین نکته درست بوده باشد. از جمله شواهد دیگر اینکه به اتافی که در تابستان آن را با دستگانهایی خنک می‌کرده‌اند «خیش خانه» نام می‌داده‌اند. در هر حال مقصود، یکی از اتاقهای یک واحد مسکونی است. در *تاریخ بیهقی* نیز به داستانی اشاره شده که مسعود غزنوی، فرزند سلطان محمود در روزگار جوانی اتافی را از تصاویر الفیه و شلفیه آکنده کرده بوده که واژه خانه نیز در این روایت به معنی اتاق است. از سوی دیگر واژه «اتاق» که ترکی است یادگار روزگار چنگیزخان به بعد است. زمانه جرجانی اما هنوز او به ایران لشکرکشی نکرده بوده است. ۲۰. از غذایی به نام «یخنی» یاد شده (صص ۲۳ و ۲۶) که به نظر می‌رسد از الحاقات کاتبان پس از مرگ جرجانی بوده است. زیرا این واژه در پزشکی‌نامه‌های فارسی و از جمله در مخطوطات اصیل *ذخیره‌ خوارزمشاهی* یاد نشده است. به ظنّ قوی، «یخنی» در ذهن افزاینده به متن، مترادف واژه «بوارد» بوده که احتمالاً در یکی از نسخه‌ها در کنار بوارد ذکر شده که دارنده‌ مخطوطه‌ای می‌خواسته برای خودش فهمی از این واژه داشته باشد و بعداً توضیح او به اصل متن وارد شده است. اما نکته‌ دیگر اینکه، بوارد لزوماً معادل یخنی نبوده که مصححان این چنین تفسیر کرده‌اند: «مقصود غذاهای سرد در برابر غذاهای پخته و گرم است». این نکته نادرست است زیرا یادکرد جرجانی نشان می‌دهد که مقصودش غذاهایی است که به قول قدماء طبیعت آن سرد بوده باشد نه اینکه درجه‌ حرارت آن کاسته شده باشد. چون این غذا خنک‌کننده بوده و تعریف یوسفی هروی نیز از این کلمه گواهی بر آن است: «هی أصول البقول المطبوخة الموضوعة فی الأشياء الحامضة»^۲. یعنی بوارد ریشه‌ سبزیهای پخته شده‌ای است که در ترش‌مزه‌ها جای داده شده باشد. پس به حکم خیسانیده شدن سبزیها در ترشیهها مزاج آن از جنس سرد و تر شده است.

۱. *مجموعه رسائل طبّی، نسخه خطی ش ۱۶۵۲۰، برگ ۱۲۹.*

۲. *بحر الجواهر، ص ۸۵.*

۲۱. عطف به یادکرد ص ۲۳: «کسی که معده گرم بود بهتر آن بود که بامداد چند لقمه نان با شراب غوره یا با شراب انار یا شراب لیمو یا شراب آلو یا مانند آن چیزی بخورد پس به ریاضت مشغول شود» چنین نوشته‌اند: «معلوم شد که گرگانی از انواع شرابها مطلع بوده، چنانکه رازی هم در یکی از مؤلفاتش انواع شرابها را متذکر گردیده است. ایضاً مؤلف *هدایة المتلعمین* در کتاب خود هفتادونه نوع شراب آورده است» (ص ۲۷، ش ۱۹ و ۲۰ و ۲۱). وصفی که مصححین درباره شراب کرده‌اند که گرگانی از انواع شرابها مطلع بوده برداشتی نادرست است. زیرا اولاً در پزشکی‌نامه‌های کهن شراب لزوماً به معنی مشروب مست‌کننده نبوده است. گواه آن، شیوه تهیة انواع آن است که در اغلب اوقات نمی‌توان چنین استنتاجی از ذهنیت جرجانی داشت. دیگر اینکه پیشینیان برای درهم شکستن صفراء از شراب مست‌کننده استفاده نمی‌کرده‌اند زیرا اساساً گرمازا بوده است. برای قطعی شدن آنکه شراب غوره و شراب آلو و شراب انار از زمره مسکرات نیست، به نقل دیدگاه خود جرجانی در *دُخیره خوارزمشاهی* پرداخته می‌شود که معادل شربت‌های غلیظ‌شده امروزی است که در میان همه مردم ایران کاربرد بهارانه و تابستانه دارد. درنگ‌پذیر اینکه همه این سه‌گانه فرونشاندن گرما و ضد صفراء است که جرجانی در متن *خفی علایی* بدان اشاره کرده است: «شراب انار: قی صفرایی بازدارد و معده را قوت دهد. آب انار ترش یک من، نعنن تر ده شاخه، عود خام، سک، شکر، مصطکی - از هر یکی، یک درم‌سنگ - پوست پسته که بر ظاهر سفال بسته باشد پنج درم‌سنگ، عود و سک بکوبند و در خرقه ببنند و مصطکی جدا در خرقه ببنند و هر دو در آب انار افکنند تا شاخه‌های نعنن و پوست پسته و بجوشانند و خرقه‌ها به دست می‌ماند و از شراب بیرون کنند و مقداری شکر طبرزد برافکنند و به قوام آرند و برگها و نعنن و پوست پسته اندر وی بگذارند و به وقت حاجت به گلاب حل کنند و بکار دارند و برگ نعنن و پوست پسته بزمند...» نیز: «شراب آلوی مسهل: بگیرند آلوی سیاه قومسی صد عدد، عناب جرجانی دانه بیرون کرده سی عدد، خرمای هندو پاک کرده سه اوقیه، بنفشه خشک دو اوقیه، تربد سپید تراشیده و نیم کوفته دو اوقیه، تربد را جداگانه در خرقه ببنند و همه در پنج من آب صافی بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بیالیند و سی ستیر ترنگبین و نیم من شکر برافکنند و کفک بر دارند و یک درم‌سنگ سقمونیا و نیم درم‌سنگ زعفران در وی گدازند و نگاه دارند...» و این یادکرد: «شراب غوره خداوند حرارت معده را سود دارد و تشنگی را بنشانند و غلبه صفرا و مضرت طعام‌ها و شراب‌های گرم دفع کند. بگیرند عصاره غوره و بجوشانند به‌آهستگی تا به نیمه بازآید و کف بردارند و یک شب بنهند. دیگر روز بجوشانند و صافی بیالیند و به آتش باز آرند و بر هر یک من آب‌غوره نیم من شکر برافکنند و اگر شیرین خواهند، یک من شکر برافکنند و بجوشانند تا غلیظ شود و اگر خواهند که خوش‌بوی باشد، در وقت پختن مقداری قرنفل سوده در صره‌ای ببنند و در پاتیله ببنند و هر ساعت بمالند».

۲۲. از شراب لیمو به‌عنوان یکی از فرونشاندگان حرارت یاد شده است (صص ۲۴ و ۲۷). رازی جز

دو سطر که به باورم آن هم از نقل قولی از مفرده‌نامه مشهور دیسقوریوس^۱ اقتباس شده یادآوری دیگری نکرده است.^۲ نگارنده این سطور با بررسی *الصیدنه فی الطب*، قانون *فی الطب*، الابنیه عن *حقائق الادویة و فردوس الحکمه* دریافته مدخلی به آن اختصاص نیافته که نشان دسترس ناپذیری پزشکان و بیماران بدان بوده است. در *هدایه* (نسخه ملک) نیز فقط یک بار به شکل گذرا به آن اشاره شده است. عطف به آنکه تا زمانه ابن جمیع اسرائیلی (م. ۵۹۴ق) که اول بار رساله‌ای درباره لیمو به نام *مقاله فی اللیمون و شرابه و منافعہ* نوشته که نشان می‌دهد گویا پیش از آن در میان باشندگان اقالیم مسلمان نشین تا این زمان کاربرد فراوانی نداشته و عطف به آنکه تألیف آثار جرجانی پیش از دهه سوم قرن ششم، یعنی حدود ۵۰۴-۵۳۱ق تألیف شده، به باورم وصف شراب لیمو شاید از الحاقات کاتبان نسخه خطی خفی علایی باشد.

۲۳. در متن چنین آمده است: «اگر قولنج از باذننج باشد اندر شورباها سیر درکنند و اندر سکباج، سیر و انجیر و غذاهای لطیف در تندرستی به کار دارد» (ص ۲۴). در بخش توضیحات (ص ۲۷) آمده است: «بادرنج: ... و بیماری در روده با نفخ و قراقر و پیچش ناف که سببش غصه و اندوه بود». مصححین دریافته‌اند مقصود بادروج یا بادرنج‌آور نیست بلکه عطف به جمله یادشده که باید از مفرده‌هایی استفاده کنند که گرم و خشک است و نیز عطف به انواع قولنج که جرجانی در *اغراض الطبییه* و *ذخیره خوارزمشاهی* یاد کرده، سخن از یکی از انواع دست کم شش‌گانه قولنج است که از باد یا ریج پدید می‌آید. بنابراین در اصل نسخه «باد» یا «ریج» بوده که کاتبی در کنار آن مترادف آن را نوشته است. سخن جرجانی درباره این قولنج در *ذخیره خوارزمشاهی* چنین است. با این توضیح که انجیر یادشده در نقل قول *خفی علایی* برای نرم شدن روده‌ها در کنار سیر به کار می‌رفته که بادشکن است و آش سرکه یعنی سکباج نیز به سبب ترشی از بادشکنان به شمار می‌آید: «سوم آن که بادی و بخاری غلیظ همچون ابری تیره به روده‌ها اندرماند یا در میان طبقه‌ها و لیف‌های آن متمکن شود و حرارت ضعیف آن را تحلیل نتوان کرد و این نوع را به تازی قولنج ریجی گویند».

۲۴. «کمون یک قسم معجونی که جز اعظم آن زیره کرمانی پرورده است» (ص ۴۰، ش ۳۴) آشفتگی در تفسیر در این نمونه نیز به دست دادنی است زیرا کمون یک بار به معنی داروی مرکب پزشکی کهن یاد شده و در ادامه، به مفرده آن اشاره شده است: «زیره انواع و اقسام دارد مانند زیره کرمانی، زیره سیاه، زیره سفید و زیره سبز» اما آنچه در ذهن جرجانی بوده حقیقتاً چیزی جز مفرده نبوده است که جمله زیرین در *خفی علایی* که مصححین به شرح آن پرداخته‌اند گواه آن است: «اگر معده سرد باشد نقل کمون و سعد و قرنفل و پوست ترنج کند». عطف به آنکه سه یادکرد دیگر همه از جمله مفردات است پس کمون نمی‌تواند مرکب بوده باشد. ضمن اینکه تقریباً در تمامی پزشکی‌نامه‌های کهن هرگاه می‌خواسته‌اند شکل ترکیبی یا مرکب زیره‌دار را یاد کنند نه با واژه کمون، بلکه با تعبیر «کمونی» یاد می‌کرده‌اند.

۱. الحشائش فی الطب، ص ۳۱۶.

۲. الحاوی فی الطب، ۳۸۰/۱۶.

تواز خواری همی نالی، نمی بینی عنایتها
مخواه از حق عنایتها و یا کم کن شکایتها
تورا عزت همی باید که آن فرعون را شاید
بده آن عشق و بستان تو، چو فرعون این ولایتها

(غزلیات شمس)

منابع

ابن ابی اصیبعه، موقّق الدّین ابوالعبّاس احمد بن قاسم سعدی خزر جی. *عیون الأتباء فی طبقات الأطباء*، تصحیح نزار رضا، بیروت، دار مکتبة الحیاة، بی تا.

اخوینی، ابوبکر ربیع بن احمد. *هدایة المتعلّمین فی الطب*، تصحیح جلال متینی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱ ش.

الگود، سیریل. *تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمه باهر فرقانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش. اولمان، مانفرد. *طب اسلامی*، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، توس، ۱۳۸۴ ش.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد. *الصیدنة فی الطب*، به تصحیح عباس زریاب خوبی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ش.

جرجانی، اسماعیل بن حسن. *الأعراض الطّیبة والمباحث العلائیة*، نسخه عکسی با مقدمه پرویز ناتل خانلری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.

رازی، ابوبکر محمد بن زکریا. *الحاوی فی الطب*، اعتنی به هیثم خلیفه طعیمی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۲ ق.

_____ . *المنصوری فی الطب*، تحقیق: حازم البکری الصدیقی، کویت: المنظمة العربیة للتربیة و الثقافة و العلوم، ۱۴۰۸ ق.

رضوی برقی، سیدحسین. «نقدی گذرا بر ویرایش اخیر *ذخیره خوارزمشاهی*»، *نشر دانش*، سال بیستم، شماره اول، بهار ۱۳۸۲ ش.

طبری، علی بن ربن. *فردوس الحکمه*، تصحیح محمد زبیر صدیقی، برلین، مطبعة آفتاب، ۱۹۲۸ م.

نجم‌آبادی، محمود. *تاریخ طب در ایران پس از اسلام*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶ ش.

نصری، گلپر. نگاهی به *ذخیره خوارزمشاهی* چاپ فرهنگستان علوم پزشکی، *آینه میراث*، ضمیمه ۳۱، سال یازدهم، ۱۳۹۲ ش.